



کمون‌های سوسیالیستی و ستیز با امپریالیسم: رویکرد مارکسیستی - مانتلی ریویو



نوشته کریس گیلبرت

منتشر شده در [مانتلی ریویو](#)

ترجمه [مجله جنوب جهانی](#)

مقدمه: پادزهر امپراتوری

«پادزهر مستقیم امپراتوری، کمون بود.» - کارل مارکس، جنگ داخلی در فرانسه

این مقاله که توسط کریس گیلبرت، استاد مطالعات سیاسی در دانشگاه بولیواری ونزوئلا و نویسنده کتاب «یا کمون یا هیچ!»: جنبش کمونی ونزوئلا و پروژه سوسیالیستی آن» (انتشارات مانته ریویو، ۲۰۲۳) به رشته تحریر درآمده، از عمق اندیشه مارکسیستی در پیوند با مبارزه ضدامپریالیستی پرده برمی‌دارد. گیلبرت همچنین خالق و از مجریان برنامه و پادکست تلویزیونی آموزشی مارکسیستی «مدرسه کادرها» است.

بحران غزه و بیداری جهانی در برابر امپریالیسم

جنگ نسل‌کشی اسرائیل در غزه، که با حملات بی‌رحمانه به کرانه باختری، لبنان، ایران، یمن و سوریه همراه بوده و همه‌ی اینها با حمایت و پشتیبانی مالی مشتاقانه ایالات متحده صورت گرفته، همچون زنگ خطری برای تمامی مردمان جهان عمل کرده و پیامدهای ویرانگر امپریالیسم را آشکار ساخته است. این نسل‌کشی که با همدستی تمامی دولت‌های غربی به وقوع پیوسته، چشمان ما را به سیستم امپریالیستی بزرگ‌تر تحت رهبری ایالات متحده نیز می‌گشاید. سیستمی که حتی در غیاب جنگ مستقیم علیه کشورهای جنوب جهانی، اکثر آنها را تحت نوعی محاصره عمومی قرار می‌دهد؛ گاه از طریق تحریم‌ها (همچون ونزوئلا، کوبا، نیکاراگوئه، چین و ایران) و گاه با

احاطه آنها به وسیله پایگاه‌های نظامی (نظیر چین، کره شمالی و ونزوئلا). این رویکرد، جدای از تخلیه سیستماتیک ارزش و منابع مادی از این کشورها توسط امپریالیسم است که اثرات اجتماعی و زیست‌محیطی ویرانگری به دنبال دارد.

اهمیت کمون سوسیالیستی در نبرد علیه امپریالیسم

در چنین بستری که امپریالیسم به وضوح تضاد اصلی را در برابر ملت‌ها و مردمان ستمدیده نمایان می‌سازد، تأمل در اهمیت یک کمون سوسیالیستی ضروری می‌نماید. اما اساساً چرا باید به بحث پیرامون کمون‌ها پرداخت؟ چه نسبتی میان کمون‌ها و مبارزه فوری علیه امپریالیسم، که بی‌شک مبارزه محوری امروز است، وجود دارد؟ نگرانی عمیق‌تری نیز وجود دارد: چگونه خود پروژه امپریالیستی-صهیونیستی از کمون‌ها، یعنی کیبوتص‌ها، برای استعمار سرزمین فلسطین بهره برده است؛ کیبوتص‌هایی که مسلح شده‌اند تا فلسطینیان را در پروژه استعمارگر-اسکان‌دهنده خود ریشه‌کن و نابود سازند. برخی از همین کمون‌های کیبوتص، در عملیات «طوفان الاقصی» به رهبری حماس در سال ۲۰۲۳، هدف حمله قرار گرفتند؛ اهدافی که با توجه به حق یک ملت تحت استعمار برای مبارزه با ستمگران خود، کاملاً قابل درک بودند. همچنین، سازمان‌های کمونی دیگری در نقاط دیگر جهان وجود دارند که هرچند همچون کیبوتص‌ها ماهیتی استعمارگر-اسکان‌دهنده ندارند، اما نمی‌توانند فراتر از قلمرو خودمختار خود را بنگرند و بدین ترتیب، مشارکتشان

در پروژه‌های گسترده‌تر رهایی ملی از سلطه امپریالیستی مختل می‌شود. به تمامی این دلایل، قابل درک است اگر کمون‌های سوسیالیستی در مبارزه حیاتی علیه امپریالیسم، یعنی چالش اصلی زمان ما، در اولویت قرار نگیرند. لیلیا خالد و پیوند کمون با مقاومت ضد امپریالیستی اما فردی با دیدگاهی متفاوت و قاطعانه، لیلیا خالد، انقلابی برجسته فلسطینی، نظر دیگری دارد. نوامبر گذشته، خالد در چارچوب یک رویداد ضد فاشیستی و حامی فلسطین که توسط دولت بولیواری سازماندهی شده بود، به کاراکاس آمد و تقریباً بلافاصله به کمون ال پانال در محله کارگرنشین ۲۳ دِ اینرو رهسپار شد. او در سخنرانی خود برای کمون‌نشینان و عموم مردم گردآمده، شور و تحسین عمیق خود را نسبت به این کمون ابراز کرد. خالد اشاره کرد که چگونه این پروژه ۲۰ ساله، مانند سایر کمون‌ها در ونزوئلا، گام‌های مشخصی را برای تأمین همان حاکمیتی برمی‌دارد که مردم او در آن سوی اقیانوس نیز در آن لحظه برای آن مبارزه می‌کردند. علی‌رغم تجاوزات ایالات متحده، کمون‌ها به ونزوئلایی‌ها کمک کرده بودند که «در قلمرو خود آزاد باشند.» ۲ سخنان خالد تکان‌دهنده بود، در حالی که ضد امپریالیسم صمیمانه و بسیار آگاهانه او توسط کمون‌نشینان گردآمده در ال پانال تکرار شد، که به شباهت‌های مبارزات در ونزوئلا و فلسطین اشاره کردند. حتی برخی تمایل خود را برای پیوستن به جنبش مقاومت فلسطین ابراز کردند، با پیروی از سنت دیرینه انترناسیونالیسم مبارز در محله ۲۳ دِ اینرو، اما خالد کار آنها را آنقدر مهم می‌دانست که باید می‌ماندند. بنابراین، برای خالد و کمون‌نشینان ال پانال، پروژه کمونی که آنها ساخته بودند عملاً مترادف با

مبارزه ضدامپریالیستی بود. با این حال، سوال اساسی همچنان باقی است: ارتباط بین ضدامپریالیسم و ساخت یک کمون سوسیالیستی چیست؟ یک کمون چه زمانی و کجا به عنوان ضدامپریالیست واجد شرایط است و چگونه کمون‌ها می‌توانند در استراتژی بزرگ‌تر ضدامپریالیسم سوسیالیستی که چپ‌گرایان، به ویژه مارکسیست‌ها، در جهان دنبال می‌کنند، جای گیرند؟ اینها پرسش‌هایی هستند که این مقاله در صدد پاسخگویی به آنهاست.

پروژه‌های کمونی معاصر و چشم‌انداز سوسیالیستی

در سراسر جهان، به ویژه در آمریکای لاتین، در حال حاضر علاقه فراوانی به پروژه کمون‌ها وجود دارد، و از آن مهم‌تر، پروژه‌های واقعی ساخت و ساز کمونی نیز در جریان است. برخی از قانع‌کننده‌ترین نمونه‌های اخیر، تلاش‌ها برای بنا نهادن سوسیالیسم کمونی یا «سوسیالیسم جمعی» (socialismo comunitario) هستند که به ترتیب در ونزوئلا و بولیوی ظهور یافته‌اند. در ونزوئلا، رئیس‌جمهور هوگو چاوز در سال ۲۰۰۹ پیشنهاد کرد که سوسیالیسم ونزوئلا – پروژه‌ای که سه سال قبل آغاز شده بود – بر پایه کمون‌ها به عنوان «سلول‌های اصلی» خودگردانی دموکراتیک و تولید جمعی بنا نهاده شود. در بولیوی، فرآیند تغییری که در سال ۲۰۰۶ آغاز شد و ریشه‌هایی در مقاومت بومیان این کشور و مبارزات کارگری آن دارد، نیز گونه‌ای از سوسیالیسم جمعی را پیشنهاد کرد. سوسیالیسم بولیوی، که به مفهوم «زندگی خوب» (buen vivir) پیوند خورده است، قرار بود با تکیه بر کمون‌های بومی، یا

آیلوها (ayllus)، به عنوان یکی از «اهرم‌های» اصلی خود ساخته شود. موازاتی را می‌توان در جنبش کارگران بی‌زمین برزیل (MST) یافت که برای اصلاحات ارضی با اشغال زمین و متعاقباً ایجاد ترتیبات زندگی و تولید کمونی به نام اکامپامنتوس (acampamentos) و اسنتامنتوس (assentamentos) مبارزه می‌کند. اگرچه MST یک جنبش اجتماعی است، اما دیر زمانی است که هدف ساخت یک ملت مستقل در برابر امپریالیسم را دفاع کرده و از سال ۱۹۹۰ سوسیالیسم را به عنوان یکی از اهداف استراتژیک خود قرار داده است. اینها، به نظر نگارنده، از امیدبخش‌ترین نمونه‌ها هستند.

با این حال، هم گفتمان و هم عمل کمون‌سازی می‌توانند در رابطه با پروژه‌های ساخت سوسیالیستی و آزادی ملی بسیار دوپهلو باشند. گاهی اوقات، یک پروژه جامعه‌محور که ادعاهای رادیکال به خودمختاری دارد، که اغلب تحت تأثیر نظریه‌های خودمختاری، پست‌مدرن یا آنارشیستی است، نمی‌تواند یک فرآیند قابل قبول از آزادی ملی از امپریالیسم را تجسم بخشد، یا ممکن است به آنها پشت کند. این بدون شک بخشی از تاریخ نئو-زاپاتیسم (ارتش زاپاتیست آزادی ملی، EZLN) در چیاپاس است و همچنین یک انتقاد مکرر به جوامع خودمختار کردها است. ۳ علاوه بر این، کار در سطح جامعه اغلب توسط سازمان‌های غیردولتی دقیقاً برای جلوگیری از مسائل بزرگ‌تر مانند اصلاحات ارضی و حاکمیت ملی در برابر امپریالیسم ترویج می‌شود. در ادامه، با هدف تعیین اینکه یک کمون سوسیالیستی چه زمانی و کجا به عنوان ضدامپریالیست واجد شرایط است، به تأملات خود کارل مارکس درباره کمون نگاه خواهیم کرد، که در سال‌های پایانی عمر او اهمیت بیشتری در

دیدگاهش از تغییر اجتماعی پیدا کرد و آنها را نوعی الگو برای آنچه یک کمون سوسیالیستی و ضدامپریالیست باید باشد، در نظر می‌گیرم. هدف من این خواهد بود که نشان دهم چگونه این تأملات مارکس، با وجود اینکه به کامل‌ترین شکل خود در دوره پایانی عمر او (۱۸۷۰-۱۸۸۳) توسعه یافته‌اند، با این حال به کل دستگاه نظری و پروژه او متصل هستند. آن پروژه شامل یک مداخله انقلابی در دولت، و به دنبال آن تحول کل اقتصاد و جامعه است، و ذاتاً با امپریالیسم مخالف است. بنابراین، اگر کمون‌ها به شکلی که مارکس از آن دفاع می‌کرد فرض شوند، بخشی از یک استراتژی ضدسرمایه‌داری و ضدامپریالیستی در حال توسعه خواهند بود.

این استدلال ابتدا با نشان دادن این موضوع پیش خواهد رفت که چگونه شناخته‌شده‌ترین تأملات مارکس درباره کمون‌های سنتی یا کشاورزی، مانند آنچه در دفترچه‌های قوم‌نگاری و نامه‌ها و پیش‌نویس‌های پایانی او به ورا زاسولیچ یافت می‌شود، همراه با دفاع او از مردم مستعمره و حاشیه‌ای در برابر گسترش سرمایه‌داری بود. این جنبه‌ای از مارکسیسم است که روزا لوکزامبورگ با حساسیتی چشمگیر به مسئله استعمار به آن پرداخت. با این حال، مارکس با تأیید کمون روستایی به عنوان مبنایی برای سوسیالیسم در یک پروژه آزادی ملی، از او فراتر رفت، حتی اگر شرایط بسیار روشنی را برای وقوع این امر مطرح کرد. در مرحله دوم، نشان خواهم داد که چگونه ادعای مارکس مبنی بر اینکه کمون می‌تواند بلوکی سازنده برای سوسیالیسم باشد، حتی اگر در کار آنچه می‌توان «مارکس متاخر» (۱۸۷۰-۱۸۸۳) نامید آشکارتر باشد، به معنای گسست با کل آثار او نیست. بسیاری وسوسه شده‌اند که این

دوره متاخر مارکس را چیزی متمایز از بقیه کارهایش جشن بگیرند، با پژواک «گسست معرفت‌شناختی» که زمانی در رابطه با مارکس جوان ادعا می‌شد. ۴ اما در واقع، دفاع مارکس در اواخر عمر از کمون روستایی از همان مرکز نظریه مارکسیستی نشأت می‌گیرد: بحث روابط ارزش در نقد او از اقتصاد سیاسی که در اواسط قرن انجام داد. علاوه بر این، از آنجا که دستگاه نظری مبتنی بر ارزش مارکس برای شامل کردن سایر مقولات مورد استفاده برای ساخت نقد تمرکز سرمایه، شکل‌گیری انحصار، و بازار جهانی بسط می‌یابد، نتیجه می‌شود که بدیل اساسی مارکس برای مبادله کالا - که از اواخر دهه ۱۸۵۰ تولید کمونی بود - نمی‌تواند از نقد کاملاً توسعه‌یافته او از سرمایه‌داری و گرایش توسعه‌طلبانه و امپریالیستی آن جدا شود. همچنین نمی‌تواند از استراتژی‌هایی که مارکس برای طبقه کارگر در سیستم جهانی سرمایه‌داری ترسیم کرد، مانند پروژه‌های ملی که او فکر می‌کرد حتی اگر ناقص باشد، در کمون پاریس تجسم یافته است، جدا شود. در بخش پایانی، به این موضوع خواهم پرداخت که چگونه مفاهیم ونزوئلایی و بولیویایی سوسیالیسم کمونی یا جمعی، هر کدام به شیوه خود، با دیدگاه استراتژیک مارکسیستی یک پروژه کمونی همخوانی دارند، که مسئله ساخت کمون‌های منزوی یا کاملاً خودمختار، یا حتی شبکه‌هایی از کمون‌ها نیست، بلکه شامل ادغام آنها در پروژه‌های ملی استراتژیکی است که با امپریالیسم مخالفت می‌کنند. همین امر در مورد پروژه «اصلاحات ارضی مردمی» MST نیز صادق است که بر سازماندهی کمونی و تعاونی‌گرایی تأکید دارد، اما در چارچوب کلی ضدامپریالیستی و ضدسرمایه‌داری عمل می‌کند.

«مارکس متاخر»: نگاهی سه‌قاره‌ای به مقاومت

تحقیقات متعددی به دوره پایانی عمر مارکس پرداخته‌اند، دوره‌ای که او اشکال کمونی را به عنوان مبنایی ممکن برای ساخت سوسیالیسم مورد مطالعه و دفاع قرار داد. برخی از نویسندگان تا آنجا پیش می‌روند که این را یک کشف می‌دانند و از ظهور مارکسی جدید و ناشناخته خبر می‌دهند. ۵ با این حال، علی‌رغم این شور و شوق برای دوره پایانی مارکس، به ندرت به اندازه کافی تأکید می‌شود که تأملات مارکس درباره کمون‌های روستایی در آن زمان تقریباً همیشه بر حاشیه سیستم جهانی سرمایه‌داری متمرکز بود: حومه روسیه، روستای هند، جامعه دهقانی الجزایر، و جوامع بومی آمریکای شمالی و جنوبی. کار مارکس در مورد زندگی کمونی روستایی در دوره پایانی او در یادداشت‌ها، پیش‌نویس‌ها و مکاتبات پراکنده است. به عنوان مثال، بحث کمون روستایی روسیه در «نامه ارسال نشده به هیئت تحریریه اوتچستوونی زاپیسکی» در سال ۱۸۷۷، نامه و پیش‌نویس‌های او به ورا زاسولیچ، و یادداشت‌های او در مورد کار ماکسیم کووالفسکی ظاهر می‌شود. تأملات او درباره جامعه دهقانی الجزایر در مجموعه‌ای از نامه‌ها که در طول آخرین سفر مارکس، به دلایل سلامتی، به شهر الجزایر در سال ۱۸۸۲ نوشته شده و همچنین در یادداشت‌های کووالفسکی دیده می‌شود. در این دوره، مارکس همچنین یادداشت‌هایی در مورد مالکیت زمین هند، که علاقه دیرینه او بود، و در مورد سازمان اجتماعی بومیان استرالیا، بر اساس یک اثر قوم‌نگاری از ریچارد بنت، برداشت. ۶ علی‌رغم تنوع گسترده این مواد و وسعت مطالعات

مارکس در این زمان، همه آنها یک چیز مشترک دارند: اشکال کمونی که او مطالعه می‌کرد، همگی در مرزهای گسترش سرمایه‌داری قرار داشتند و - مهم است که اضافه شود - مکان‌های مقاومت ضداستعماری بودند.

در یادداشت‌های مارکس در مورد چنین جوامع کشاورزی، او نه تنها چگونگی مورد حمله قرار گرفتن آنها توسط سرمایه‌داری در حال گسترش را برجسته کرد، بلکه همچنین چگونگی مقاومت آنها در برابر آن را نشان داد. او به طور مداوم به مقاومت بومی اشاره می‌کرد، حتی با انتقاد بی‌پرده از استعمارگران. در الجزایر، مارکس اشاره کرد که چگونه استعمارگران فرانسوی، با «تکبر و بی‌شرمی آشکار» خود، اعراب را سلب مالکیت کردند تا زمین بیشتری را برای مهاجران فرانسوی فراهم کنند و «قدرت اتحادیه‌های قبیله‌ای را در هم بشکنند.»^۷ با این حال، مردم الجزایر منفعل نبودند، و مارکس با تأیید خاطر نشان کرد که چگونه مالکیت جمعی زمین آنها در برابر چنین حملاتی مقاومت کرده است. با نگاه به هند، مارکس سرکوب مالکیت اشتراکی توسط استعمارگران را «عملی از بربریت انگلیسی، که مردم بومی را نه به جلو بلکه به عقب می‌راند» نامید.^۸ در عین حال، مارکس به طور مداوم اشاره می‌کرد که چنین کمون‌های روستایی در طول قرن‌ها از همه نوع مهاجمان دوام آورده‌اند، و شورش‌های هندی‌ها علیه کسانی را که او «سگ‌های بریتانیایی» و «خرهای بریتانیایی» می‌نامید، جشن گرفت.^۹ مطالعات کارل مارکس درباره کمون دهقانی در روسیه، جامع‌ترین تحقیقات او در زمینه جوامع کشاورزی در هر نقطه از جهان به شمار می‌رود.^{۱۰} این مطالعات باعث شد که او این احتمال را بپذیرد که یک کمون روستایی، حتی در شرایطی که در حاشیه قرار

دارد، می‌تواند به پایه‌ای برای ساخت سوسیالیستی تبدیل شود. با این حال، او همچنین اشاره کرد که این امر مستلزم سرنگونی دولت تزاری است که تابع قدرت‌های غربی بود و تنها رشد وابسته را از طریق «استقرار برخی مشاغل» ترویج می‌کرد. ۱۱. نستور کوهان، نویسنده آرژانتینی، در مورد تمرکز مارکس متاخر بر جوامع مقاوم در آسیا، آفریقا و آمریکا، یک بار با طعنه گفت که مارکس در تأملات خود درباره جوامع روستایی در حاشیه، یک «سه‌قاره‌ای» پیش از موعد را توسعه می‌داد، با اشاره به کنفرانس ضدامپریالیستی که در کوبای انقلابی در قرن بعد سازماندهی شد. ۱۲. این روح سه‌قاره‌ای، که به شدت در مارکس حضور دارد، دقیقاً همان چیزی است که در بسیاری از آنچه در مورد تحقیقات پایانی مارکس در مورد کمون روستایی منتشر می‌شود، کمبود دارد.

اگرچه اکثر مفسران، جنبه ضد استعماری کار متأخر مارکس درباره کمون‌ها را دست کم گرفته‌اند، اما نسل دومی از مارکسیست‌ها وجود دارد که خط فکری مشابهی را دنبال کرد. این شخص روزا لوکزامبورگ بود که علاقه عمیقی به مردم و ملت‌های آنچه امروز «جنوب جهانی» نامیده می‌شود، نشان داد. اگر تأملات لوکزامبورگ با تأملات مارکس متأخر شباهت زیادی دارد، این به دلیل روش، علایق و منابع مشابه اوست، زیرا او به یادداشت‌ها و پیش‌نویس‌های مارکس از سال‌های آخر عمر او دسترسی نداشت که تنها بعدها در دسترس قرار گرفتند. بیشتر کارهای لوکزامبورگ در مورد ساختارهای اجتماعی و شیوه‌های زندگی مردم و ملت‌های غیرسرمایه‌داری در کتاب کمتر شناخته‌شده او، مقدمه‌ای بر اقتصاد سیاسی، که بر اساس دوره‌هایی که او

در مدرسه حزب سوسیال دموکرات (SPD) از سال ۱۹۰۷ تدریس می‌کرد، آمده است. این کتاب به طور چشمگیری به آنچه اکنون جنوب جهانی نامیده می‌شود می‌پردازد. به عنوان مثال، جامعه روستایی هند و تجلیات متنوع آن را بررسی می‌کند و خاطرنشان می‌سازد که «مالکیت زمین به سادگی به جوامع دهقانی هند تعلق داشت که هزاران سال بر روی آن کار کرده بودند... یک فرهنگ اجتماعی بزرگ، که در آن زمین وسیله‌ای برای استثمار کار دیگران نیست، بلکه صرفاً بنیان وجود خود مردم کارگر است.»^{۱۳} این کتاب همچنین آنچه لوکزامبورگ «کمونیسم کشاورزی» در پرو و مکزیک نامید را تحلیل می‌کند، که او معتقد بود شکل غالب پیشاکلمبی در آن زمینه‌ها بوده است.^{۱۴} هنگامی که لوکزامبورگ به شمال آفریقا روی آورد، روابط مالکیت اشتراکی انعطاف‌پذیر مردم عرب و بربر و «مقاومت سرسختانه» آنها در برابر «چنگال سرمایه اروپایی» را ستایش کرد.^{۱۵}

لوکزامبورگ، در حالی که مسیر فکری مارکس متأخر را با دقت دنبال می‌کرد (هرچند تا حد زیادی ناخودآگاه)، با ارزیابی کلی مثبت او از نمونه‌های اولیه کمونیسم یا به قول خودش، «نهادهای کمونیستی»، هم‌عقیده بود. تضاد میان این اشکال کمونی و گسترش سرمایه‌داری نیز بخش جدایی‌ناپذیری از روایت لوکزامبورگ را تشکیل می‌دهد. او، برای مثال، تصریح می‌کند که فتوحات استعماری به «الغای خشونت‌آمیز مالکیت مشترک» و در نتیجه نابودی «جامعه کمونیستی» انجامید.^{۱۶} پیام او، که می‌توان آن را با نگاهی به شعار «سوسیالیسم یا بربریت» او به صورت گذشته‌نگر درک کرد، این بود که سرمایه‌داری در گسترش جهانی خود و در مواجهه با مردم غیرسرمایه‌داری و

جوامعشان به شکلی وحشیانه عمل می‌کند. گسترش سرمایه‌داری، به جای پیشرفت، صرفاً مخرب بود و «روابط کهن را از بین برده و جای خود را به منازعات، ناهماهنگی، نابرابری و استثمار داده بود.» ۱۷ آنچه لوکزامبورگ فاش ساخت، و کاملاً با کار متأخر مارکس هم‌خوانی دارد، ماهیت و پتانسیل ضداستعماری و ضدامپریالیستی کمون است. به عبارت دیگر، هم مارکس متأخر و هم لوکزامبورگ، کمون‌های روستایی را در مرزهای گسترش سرمایه‌داری بررسی کردند - جایی که دینامیک سلب مالکیت اغلب به اندازه استثمار احساس می‌شود - و هر دو نظریه‌پرداز چنین جوامعی را مکان‌هایی انعطاف‌پذیر برای مقاومت در برابر سرمایه‌داری می‌دانستند.

هسته‌های سوسیالیسم، اما با شرایط و بستر مناسب

تحقیقات لوکزامبورگ در بستری به شدت خصمانه انجام شد، بستری که با رویکرد عمومی رهبری حزب سوسیال دموکرات (SPD) در عذرخواهی از استعمار همراه بود. ۱۸ همین امر، دفاع او از مردم مستعمره و ستایش او از مقاومتی که از جوامع «کمونیستی» خود حفظ می‌کردند، را به مراتب چشمگیرتر ساخت. او همچنین از ارتباطات بالقوه بین مبارزات ضداستعماری در کشورهای حاشیه و مبارزات طبقه کارگر در کشورهای مرکز آگاه بود و مشاهده کرد که بورژوازی اروپا «ارتباطی بین بقایای کمونیستی باستانی که مقاومت سرسختانه‌ای در کشورهای استعماری از خود نشان می‌دادند... و انجیل [انقلابی] جدید... توده‌های پرولتری در کشورهای سرمایه‌داری کهن» را

حس کرده بود. ۱۹ حتی می‌توان استدلال کرد که تأملات گسترده لوکزامبورگ درباره جوامع حاشیه، که برای آن‌ها گسترش سرمایه‌داری صرفاً یک مسئله کارگری نبود بلکه تهدیدی وجودی به شمار می‌رفت، به طور ضمنی بر قدرت انقلابی مردم حاشیه و جوامع آن‌ها تأکید داشت. با این حال، لوکزامبورگ نتوانست گام اضافی را بردارد و اجازه دهد که کمون کشاورزی یا جامعه بومی به بلوک‌های سازنده یک جامعه سوسیالیستی جدید تبدیل شوند. در اینجا تحلیل مارکس، شاید به دلیل اهمیت بیشتری که او به خودگردانی ملی می‌داد، از تحلیل او پیشی گرفت، زیرا او در سال‌های پایانی عمر خود این گام را برداشت و تأکید کرد که چنین کمون‌هایی پتانسیل تبدیل شدن به نقاط اتکا («points de appui») بازسازی اجتماعی یا سلول‌های سوسیالیسم را دارند. اما تحقق این پتانسیل با برخی شرایط همراه بود، اگر قرار بود محقق شود - یعنی اگر قرار بود کمون روستایی به سوسیالیسم مدرن کمک کند. درباره چه نوع شرایطی صحبت می‌کنیم؟ این‌ها را می‌توانیم به وضوح در بحث مارکس درباره شکل‌بندی کمونی موجود که او به کامل‌ترین شکل مطالعه کرده و بیشترین اطلاعات را درباره آن داشت، ببینیم: اوبشچینا (obshchina) روسیه. دیدگاه او در «نامه به هیئت تحریریه اوتچستوونی زاپیسکی» (۱۸۷۷)، نامه و پیش‌نویس‌های به زاسولیچ (۱۸۸۱)، و مقدمه سال ۱۸۸۲ بر ترجمه روسی مانیفست کمونیست، که توسط فردریش انگلس نوشته شده اما مورد تأیید مارکس بود، بیان شده است. در این اسناد، مارکس وقت گذاشت تا طرحی را ارائه دهد که چگونه یک کمون، با مالکیت جمعی و درجاتی از خودگردانی داخلی، می‌تواند در استراتژی گذار

سوسیالیستی و آزادی ملی در یک کشور حاشیه‌ای جای بگیرد. یکی از مسائل، نیروهای مولد بود: مارکس استدلال کرد که کمون باید دستاوردهای فناورانه سیستم سرمایه‌داری را در خود جای دهد، که به نظر او کمون روسی به دلیل اینکه یک شکل کمونی متأخر بود که عمدتاً بر روابط خویشاوندی مبتنی نبود، «قادر به توسعه وسیع‌تری» بود. ۲۰ بنابراین می‌توانست به راحتی «کشاورزی خرد را با کشاورزی در مقیاس بزرگ و مکانیزه» جایگزین کند. این نیروهای مولد جدید نیز مهم بودند زیرا به کمون اجازه می‌دادند «از کار خرد به کار جمعی» روی آورد، کار جمعی از دیدگاه مارکس در مورد تولید کمونی اهمیت ویژه‌ای داشت. ۲۱

مسئله دوم این بود که کمون‌ها باید به یکدیگر متصل می‌شدند. به گفته مارکس، «یک ویژگی تضعیف‌کننده» این بود که اوبشچینا‌های موجود «میکروکاسم‌های محلی شده» بودند و حتی او پیشنهاد کرد که انزوای آن‌ها «پایه طبیعی» برای استبداد است. ۲۲ سوم، باید یک انقلاب سیاسی رخ می‌داد که دولت موجود را دگرگون کند و رابطه جدیدی با کمون‌ها در یک فرآیند اساساً آزادی‌بخش ملی برقرار سازد. مارکس دریافت که روسیه اواخر قرن نوزدهم چیزی بود که امروز آن را «دولت وابسته» می‌نامیم. مانند بسیاری از دولت‌های جهان سوم امروز، رژیم تزاری تنها «برخی از شاخه‌های سیستم سرمایه‌داری غربی» را توسعه داد که «به آسانی قابل انطباق» بودند. ۲۳ این دولت وابسته، به جای کمک به کمون‌های روستایی روسیه، میزبان انبوهی از انگل‌ها، رباخواران و سرمایه‌داران سوداگر بود. ۲۴ (مارکس

آن‌ها را «آفت‌های سرمایه‌داری» می‌نامید، و آن‌ها تقریباً با بورژوازی کمپرادور در ساختارهای اجتماعی جهان سوم امروز همخوانی دارند.)

در مجموع، وقتی به بحث نسبتاً توسعه‌یافته مارکس درباره کمون روسی نگاه می‌کنیم، می‌توانیم ببینیم که مارکس در آن نه کمال سوسیالیستی، بلکه پتانسیل سوسیالیستی را می‌دید. او کمون روستایی را مکانی با تضادهای داخلی - از جمله سلسله‌مراتب‌های نوظهور - می‌دانست که از این رو در حال تکامل مداوم بود. بنابراین، اگر مارکس تأیید می‌کرد که اوبشچینا می‌تواند نقطه شروعی برای یک سیستم سوسیالیستی باشد، دقت می‌کرد که به آرمان‌گرایی‌های رمانتیک نیفتد یا آن را از ملاحظات استراتژیک و ژئوپلیتیکی جدا نکند. ۲۵ به عنوان مثال، او نیاز به جایگزینی مجامع سنتی ولست (volost) کمون‌ها، که توسط بزرگان مرد اداره می‌شدند، «با یک مجمع دهقانی منتخب از خود کمون‌ها» را به رسمیت شناخت. ۲۶ به همین ترتیب، او دفاع خود از کمون روسی را مشروط به ادغام آن با ملاحظات استراتژیک، به ویژه یک فرآیند انقلابی ملی، کرد که باید در آن گنجانده می‌شد. این به این دلیل بود که، همانطور که مارکس گفت، «توسعه بیشتر کمون با مسیر عمومی جامعه روسیه ادغام می‌شود.» نتیجه‌گیری مختصر مارکس این بود: «برای نجات کمون روسی، باید یک انقلاب روسیه رخ دهد.» ۲۷

نقد اقتصاد سیاسی مارکس به کنترل کمونی استناد می‌کند

ایده اینکه مارکس متأخر، مارکسی ناشناخته و متمایز را نمایندگی می‌کند، به تمایلی برای دو پاره کردن مارکس اشاره دارد. ۲۸ از کارخانه‌های رویاپردازی مارکسیسم مد روز، گاهی اوقات تشویق می‌شویم که باور کنیم مارکسی به‌روزتر، زیست‌محیطی (حتی «ضدرشد»)، پسااستعماری، و جامعه‌پسندتر در حدود سال ۱۸۷۰ پدیدار شد، که می‌توان آن را با «مارکس میانی» عبوس که درباره طبقه، اقتصاد سیاسی، قدرت دولتی و احزاب سیاسی می‌نوشت و احتمالاً مرحله‌ای و حتی «استالینیست» بود، مقایسه کرد. این جدایی فرضی، خود به خود مشکوک است. آیا به تمایلی برای ترویج مارکسی «به‌روز شده»، متمرکز بر جوامع، که هم از نقد خود مارکس از سرمایه‌داری و هم از تحلیل بعدی مارکسیسم از امپریالیسم جدا شده، اشاره نمی‌کند؟ آیا این خطر تکرار حرکتی را ندارد که با آن مارکس ظاهراً انسان‌گراتر دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ برای تغذیه جریان‌هایی از مارکسیسم غربی استفاده شد که خود را از دستاوردها و فرآیندهای سوسیالیسم واقعاً موجود دور کردند و اغلب حتی نقد مارکسیستی امپریالیسم را رد کردند؟ من معتقدم که چنین است. با این حال، این نیز بر تفسیری متنی نادرست متکی است. زیرا علاقه به شکل کمونی به اوایل کار مارکس بازمی‌گردد و تمام آثار دوران پختگی او را در بر می‌گیرد. ۲۹ این را می‌توان به وضوح در تأملات در حال تکامل مارکس درباره مبادله مبتنی بر ارزش پس از اولین برخورد او با اقتصاد سیاسی که در دهه ۱۸۴۰ رخ داد، دید. با پیشرفت قرن و درک مارکس از اهمیت ارزش به عنوان یک شکل اجتماعی - که می‌توانیم در دست‌نوشته‌های گروندریسه ۱۸۵۷-۱۸۵۸ مشاهده کنیم - او بلافاصله مبادله کمونی را به عنوان تضاد

اساسی مبادله کالا مطرح کرد. از آنجا، او شروع به دیدن این کرد که نوعی شکل اجتماعی شامل تولید کمونی، مبادله کمونی و مصرف کمونی برای غلبه بر شکل اجتماعی ارزش ضروری خواهد بود.

بیا بید ببینیم این چگونه اتفاق می‌افتد. در اوایل گروندریسه، در فصل پول، مارکس ماهیت اجتماعی ارزش را تشریح می‌کند. او مشاهده می‌کند که چگونه در جامعه معاصر، ارزش مبادله‌ای پیوند اجتماعی را بیان می‌کند؛ این ارزش وابستگی متقابل و عمومی افراد را تجسم می‌بخشد که با یکدیگر جز به عنوان تولیدکنندگان خصوصی متصل از طریق بازار، ارتباطی ندارند. ۳۰ ارزش مبادله‌ای یک پیوند اجتماعی است که به عنوان چیزی بیگانه و شی‌مانند با فرد روبرو می‌شود (همانطور که او می‌گوید، پول را می‌توانید در جیب خود حمل کنید). به دلیل این ویژگی شی‌مانند، مارکس نتیجه می‌گیرد: «ارتباط اجتماعی بین اشخاص به یک رابطه اجتماعی بین اشیا تبدیل می‌شود.» ۳۱ با این حال، مارکس بلافاصله درک می‌کند که پیوند کمونی تضاد اساسی این وضعیت است. او مشاهده می‌کند که یک رابطه معکوس بین کنترل جامعه و سلطه ارزش وجود دارد: «هرچه واسطه مبادله قدرت اجتماعی کمتری داشته باشد... قدرت جامعه باید بیشتر باشد.» در اینجا مارکس دو سیستم اساساً متضاد را در کنار هم قرار می‌دهد. از یک سو، سیستم سرمایه با روابط کالایی عمومی‌یافته و اجتماعی بودن غیرمستقیم خود، از طریق مبادله پول و کالا وجود دارد. از سوی دیگر، سیستم کمونی وجود دارد که در آن «فعالیت مولد کارگر و سهم او در تولید به شکل خاصی از کار و محصول گره خورده

است.»^{۳۲} در این ترتیبات کمونی، به دلیل برنامه‌ریزی یا کنترل از پیش تعیین شده بر کار و توزیع، کار مستقیماً اجتماعی وجود دارد.

از اینجا، مارکس شروع به توسعه این ایده می‌کند که تولید اجتماعی در آینده باید خود مانند یک میراث مشترک («ثروت مشترک»، ترجمه معمول انگلیسی آن است) کنترل شود. بنابراین او وضعیتی پس‌اسرمایه‌داری را در آینده پیش‌بینی می‌کند که در آن «روابط اجتماعی [مردم] به روابط جمعی [gemeinschaftlich، یا مبتنی بر جامعه] خودشان تبدیل می‌شوند... و تحت کنترل جمعی خودشان قرار می‌گیرند.»^{۳۳} او این ترتیب آینده را «تولید کمونی» می‌نامد و خاطرنشان می‌کند که چگونه نیازمند کار مستقیماً اجتماعی - یا «مستقیماً عمومی» - است.^{۳۴} از این رو، آنچه پیشنهاد می‌شود، مبادله سازمان‌یافته فعالیت‌هاست و نه اجتماعی شدن غیرمستقیم و پس از واقعه که در مبادله کالا به دست می‌آید. از این پاراگراف‌ها و اصول مختص آن‌ها درباره جامعه آینده، یک گام کوتاه تا دفاع مارکس از کمون دهقانی روسی به عنوان یک نقطه اتکا برای بازسازی اجتماعی خواهد بود.^{۳۵} شایان ذکر است که در همین پاراگراف‌های گروندریسه که مبادله کمونی را با مبادله خصوصی مقایسه می‌کنند، مارکس به طور مداوم دیدگاهی جامع نسبت به کلیت سرمایه‌داری را حفظ می‌کند. زیرا تنها چند سطر پس از ارائه مقایسه اصلی، مارکس مشاهده می‌کند که مبادله کالا و تقسیم کار آن منجر به «تراکم، ترکیب، همکاری، تضاد منافع خصوصی، منافع طبقاتی، رقابت، تمرکز سرمایه، انحصار، شرکت‌های سهامی... تجارت جهانی... وابستگی به اصطلاح بازار جهانی، و [سیستم] بانکی و اعتباری» می‌شود.^{۳۶} بنابراین، ضمنی است که

تنها پایان دادن به مبادله خصوصی و بازگرداندن نوعی هماهنگی کمونی فعالیت‌های کار، تمرکز سرمایه و شکل‌گیری انحصار را دور خواهد زد، که پایه و اساس امپریالیسم است.

در اینجا می‌توانیم ببینیم که چگونه مبادله خصوصی کالاها، در اوایل کار مارکس، به کل ساختار جامعه سرمایه‌داری و بنابراین به توسعه بعدی سرمایه‌داری به سمت تمرکز سرمایه، گسترش، مالی‌سازی و امپریالیسم متصل است. همانطور که مارکس در ادامه گروندریسه می‌گوید: «روابط بعدی باید توسعه‌هایی در نظر گرفته شوند که از این بذر نشأت می‌گیرند.» ۳۷ در مقابل، مبادله کمونی فعالیت‌ها و پیوندهای کمونی که تولید را تحت کنترل جمعی قرار می‌دهند، به عنوان یک جایگزین متابولیک برای سیستم از خودبیگانه که به انحصار و اعتبار منجر می‌شود، پیشنهاد می‌شوند. (این همان نکته‌ای است که مارکس در اوایل گروندریسه با اصرار بر اینکه تناقضات سرمایه‌داری نمی‌توانند با نوع اصلاحات بانکی یا پولی که پیر-ژوزف پرودون و پیروانش پیشنهاد کردند، حل شوند، مطرح می‌کند.) این دومی از بیگانگی کار و فرآیند کار که همراه با دینامیک‌های مبادله کالایی عمومی‌یافته است، پدید می‌آید. از آنجا که دیدگاه مارکس در این قطعات از خرد-خاص (کنترل کمونی در مقابل مبادله کالای خصوصی) به کلیت بزرگ‌تر که شامل تجارت جهانی، گسترش بازار و انحصار است، می‌رود، منطقاً نتیجه می‌شود که طرح مارکس برای یک مدل جایگزین تولید کمونی - اساساً مبتنی بر کنترل کمونی بر فعالیت‌های مولد - نمی‌تواند از نقد او بر کلیت اقتصاد و جامعه

سرمایه‌داری، تا و از جمله شکل‌گیری‌های دولتی و انحصاری آن و رقابت امپریالیستی که در بازار جهانی رخ می‌دهد، جدا شود.

نظام کمونی در گذار به سوسیالیسم

ایشنوان مزاروش، فیلسوف مجارستانی، استدلال‌های خود را درباره نیاز به یک نظام کمونی برای غلبه بر نظام سرمایه بر پایه نظریه‌پردازی مارکس در گروندریسه قرار داد و تزهایی را توسعه داد که بعدها الهام‌بخش پروژه چاوز برای ساخت سوسیالیسم کمونی در ونزوئلا شد. ۳۸ اثر بزرگ مزاروش، ورای سرمایه، در فصل ۱۹ به قانون ارزش می‌پردازد که در مرکز نظام سرمایه قرار دارد. مزاروش، به دنبال مارکس، معتقد بود که قانون ارزش، که ثروت اجتماعی را از طریق زمان کار انتزاعی اندازه‌گیری می‌کند، تنها می‌تواند با یک پیکر بندی اجتماعی دیگر، رویکردی که شامل مشارکت همه اعضای جامعه در یک سازمان‌دهی برنامه‌ریزی‌شده کار و تخصیص زمان آزاد به شیوه‌ای منطقی است، غلبه شود. ۳۹ چارچوب اجتماعی برای غلبه بر حاکمیت تحمیلی زمان کار انتزاعی چیست؟ مساروش تأکید کرد که مارکس همیشه اصرار دارد که این تصمیم‌گیری آگاهانه جمعی است که بر قانون اجتماعی عام ارزش که پشت سر تولیدکنندگان تحمیل می‌شود، غلبه می‌کند. ۴۰ از این رو، نظام کمونی، که مساروش آن را به عنوان بدیل رادیکال نظام سرمایه پیشنهاد کرد. با این حال، آنچه مهم‌تر است، رویکرد مزاروش به نظام کمونی - همانند رویکردی که در چاوز الهام‌بخشید، آنگونه که متعاقباً روشن خواهد شد -

هرگز کوتاه‌بینانه نبود؛ بلکه همواره تصویر کلان را در بر می‌گرفت. زیرا هر دو، پروژه‌ای کمونی را عرضه داشتند که، در وفاداری به رویکرد کلی‌نگر مارکس، از خرد به کلان می‌رفت و در برگیرنده استراتژی‌ای جامع بود که خواستار یک انقلاب سیاسی (معرفی ساختار فرماندهی جدید به دولت) و سپس بنا نهادن متابولیسیم اجتماعی جایگزین بر پایه کمون‌ها بود که سرانجام به دگرگونی کامل کل جامعه و الغای تمامی نهادهای سیاسی از خود بیگانه می‌انجامید. از آنجا که این پروژه دربرگیرنده رویکردی جامع به کلیت نظام سرمایه‌داری بود، به این نکته نیز اذعان داشت که کمون‌ها بخشی از استراتژی گذار هستند و اجرای هر گام واسطه‌ای باید نه تنها افق استراتژیک، بلکه واقعیت‌های عینی وضعیت خاص، از جمله ژئوپلیتیک جهانی و همبستگی نیروهای محلی را نیز در نظر می‌گرفت. با این روحیه، مزاروش بر لزوم «استراتژی‌های واسطه‌ای خاص تاریخی» تأکید می‌ورزید و می‌پذیرفت که «تحقق کامل این دیدگاه مارکسیستی مستلزم تلفیق تاریخی امکان‌پذیر واسطه‌های مادی لازم در بستر جهانی آن‌ها است.»^{۴۱}

نه مزاروش و نه چاوز علاقه خاصی به مارکس متأخر و اظهارات او در مورد کمون روستایی، با وجود خویشاوندی فکری‌شان با این خط فکری، نشان ندادند. ۴۲ با این حال، واقعیتی است که پس از ترسیم طرح اولیه تولید کمونی در گروندریسه (که بعدها در سرمایه از آن به عنوان «تولید توسط افراد آزادانه مرتبط» یاد شد) مارکس در دهه پایانی زندگی خود، به بررسی نمونه‌های عینی تولید کمونی در کمون‌های روستایی تاریخی و زنده، مانند کمون‌های مردم هودنوسونی، و همچنین در کمون‌ها و جوامع الجزایری،

روسی و هندی پرداخت. اینگونه است که ما به مارکس متأخر می‌رسیم، که دقیقاً به همین دلیل از جدا کردن او از بقیه آثارش خودداری می‌کنیم. لازم به ذکر است که یک پیوستگی بسیار کامل و چندلایه بین مارکس میانی و رویکرد مارکس متأخر به کمون‌ها وجود دارد. زیرا نه تنها یک گذار نسبتاً مستقیم از پیشنهاد مارکس در گروندریسه برای کنترل کمونی تولید اجتماعی به دفاع بعدی او - همزمان با نیکولای چرنیشفسکی - از کمون روسی به عنوان نقطه اتکا بازسازی اجتماعی وجود دارد، بلکه این نیز درست است که بدیل کمونی که او در هر دو روایت میانی و متأخر خود پیشنهاد می‌کند، همیشه به نقد بزرگ‌تر او از مقولات سرمایه‌داری و کلیت نظام سرمایه‌داری (بعدها، امپریالیستی) متصل است.

شواهد این نوع دوم از پیوستگی - جای‌گیری بدیل کمونی در پروژه بزرگ‌تر - در اصرار مارکس متأخر بر این نکته یافت می‌شود که کمون روسی، اگر قرار است نقطه اتکا بازسازی اجتماعی باشد، باید با یک انقلاب سیاسی همراه باشد که شامل در دست گرفتن قدرت دولتی و غلبه بر وضعیت وابستگی است. از این رو، همانطور که در بالا ذکر شد، مارکس متأخر از کمون روسی کاملاً خودمختار در وضعیت کمال دفاع نمی‌کرد، بلکه از کمون به عنوان بخشی از انقلابی دفاع می‌کرد که توسط طبقه کارگر سازمان‌یافته، به احتمال زیاد در یک حزب سیاسی، انجام می‌شود و ابعاد ملی و بین‌المللی دارد. این جنبه از رویکرد مارکس به کمون روسی به ویژه در مقدمه سال ۱۸۸۲ بر ترجمه روسی مانیفست کمونیست آشکار می‌شود، که به نیاز به یک «انقلاب پرولتری» اشاره می‌کند، اگر قرار است کمون‌ها زنده بمانند و پیشرفت کنند.

همچنین مرتبط است که انگلس (با تأیید مارکس) نقدی بر پیوتر تکاچف، نویسنده روسی، نوشت و خاطرنشان کرد که چگونه دولت روسی موجود صرفاً «معلق در هوا» نیست، همانطور که تکاچف ادعا می‌کرد، بلکه به طور ساختاری به طبقات حاکم متصل است. ۴۳

رویگرد ژئوپلیتیکی و اساساً طبقاتی مارکس به کمون روستایی روسیه، با رویگرد کمی زودتر او به کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ نیز همخوانی دارد. مارکس در بحث خود در مورد کمون پاریس، که آن را «شکل سیاسی نهایی کشف شده برای دستیابی به رهایی کار [یعنی طبقه کارگر]» نامید، تأکید کرد که این کمون از مبارزه‌ای علیه یک قدرت خارجی و یک دولت تسلیم‌طلب نشأت گرفت. ۴۴ مارکس همچنین بر ناسازگاری کمون با ساختار موجود دولت تأکید کرد (همان «ضدیت با امپراتوری» که در نقل قول ابتدایی من به آن اشاره شد). درست مانند دولت روسیه، دولت فرانسه نیز «معلق در هوا» نبود، بلکه «شکل نهایی قدرت دولتی» بورژوازی بود. ۴۵ بنابراین، این دولت ابزار سلطه طبقاتی بود که کارگران باید آن را به دست می‌گرفتند و به طور ریشه‌ای تغییر کاربری می‌دادند. ۴۶ این نوع پیوستگی بین دیدگاه‌های مارکس در سال ۱۸۷۱ و ۱۸۸۱، با توجه به استدلال‌هایی که مارکس برای تولید کمونی در آثار پخته خود در مورد اقتصاد سیاسی مطرح کرده بود، به سختی جای تعجب دارد. آن دیدگاه جامع‌نگر، که مدل تولیدی (کمونی یا خصوصی) را به کل ساختار اجتماعی فراگیر، از جمله ساختارهای ملی و بین‌المللی، پیوند می‌داد، همان چیزی است که مارکس را به ستایش از تشکیل یک «دولت واقعاً ملی» توسط کمون پاریس سوق داد، که یکی از ارکان اصلی آن «مردم مسلح» - در واقع،

یک ارتش مردمی و مستقل - بود. ۴۷ واضح است که ماهیت صریحاً سیاسی پروژه، علی‌رغم بین‌المللی‌گرایی قوی آن، شامل بعد آزادی ملی بود، که دلیل اصلی همخوانی آن با دیدگاه مارکس درباره چگونگی دستیابی به رهایی از طریق تکیه بر شکل کمونی بوده است. ۴۸

ونزوئلا: «کمون منزوی ضدانقلابی است»

بسیار معمول است - در واقع، یکی از آشکارترین نمودهای اروپامحوری در میان روشنفکران - که به محض مواجهه با کوچکترین شکست، فرآیندهای تغییر در جنوب جهانی را به سرعت پایان یافته اعلام کنند. از دیدگاه روشنفکران جریان اصلی، چنین فرآیندهایی همواره در حال نزول هستند، همانطور که همصدایی کارشناسان که همیشه آماده اعلام «پایان یک دوره» یا فروکش کردن آخرین موج پیشرو هستند، نشان می‌دهد. ۴۹ با این حال، اغلب اوقات، انقلاب ۲۵ ساله ونزوئلا راه‌هایی برای رشد صعودی در یک فرآیند ابداع خلاقانه و خودانتقادی ضمنی یافته است. در واقع، هیچ چیز نمی‌تواند کمون‌سازی را به عنوان بخشی از یک استراتژی جامع ضدامپریالیستی و سوسیالیستی از نوعی که مارکس تأیید می‌کرد، بهتر از نحوه انباشت تعاریف توسط فرآیند بولیواری نشان دهد: در سال ۲۰۰۴ ضدامپریالیستی شد، سپس در سال ۲۰۰۶ سوسیالیسم را در خود جای داد، و سپس در سال‌های ۲۰۰۹-۲۰۱۰ شروع به استفاده از کمون‌ها به عنوان سلول‌های اساسی پروژه سوسیالیستی ضدامپریالیستی خود کرد. نکته قابل

توجه اینجاست که دقیقاً در همان لحظه‌ای که چاوز کمون‌ها را به عنوان بلوک‌های سازنده سوسیالیسم پیشنهاد کرد، هرگونه ایده پروژه کمونی خودمختار را نیز رد کرد، و اشاره کرد که کمون منزوی «ضدانقلابی» است. این اتفاق در برنامه آلو پرزیدنت تئوریک شماره ۱ در سال ۲۰۰۹ افتاد. علاوه بر این، در سال بعد، دولت ایده اتصال کمون‌ها از طریق شهرهای کمونی، فدراسیون‌ها، و در نهایت، «دولت کمونی» را به قانون تبدیل کرد. ۵۱. بنابراین، واضح است که همانطور که مارکس شکل کمونی را بخشی از یک سیستم کامل می‌دید که ضد سیستم مبتنی بر مبادله کالا بود و شامل انحصار، بازارهای جهانی، و امپریالیسم نیز می‌شد؛ کمون ونزوئلا نیز یک جزء ارگانیک از یک استراتژی انقلابی ضدامپریالیستی و سوسیالیستی بود. این یک ادامه، یک رشد صعودی، از یک پروژه ضدامپریالیستی ملی بود، و بنابراین ادامه تلاشی برای آزادی ملی بود که از همان آغاز در فرآیند بولیواری یکپارچه شده بود. به طور گویا، وقتی چاوز شعار «کمون یا هیچ!» را ابداع کرد، آگاهانه شعار سیمون بولیوار یعنی «استقلال یا هیچ!» را تکرار می‌کرد. مفهوم ضمنی این بود که ساخت کمون ضامن استقلال و حاکمیت خواهد بود، در حالی که گزینه «هیچ» که از آن اجتناب می‌شد، شامل چشم‌انداز سلطه امپریالیستی بود. ۵۲.

خصیصه ضدامپریالیستی کمون ونزوئلا در سال‌های پس از درگذشت چاوز نیز به طور مداوم تأیید شد. این امر، در وهله اول، به معنای اقتصادی بود. زیرا تحت تأثیرات ویرانگر تحریم‌های ایالات متحده و جنگ اقتصادی علیه ونزوئلا که در دهه ۲۰۱۰ آغاز شد، کمون به مکانی تبدیل شد که در آن بازتولید

اجتماعی برای بسیاری از ونزوئلایی‌ها تضمین می‌شد، زیرا فرآیندهای تولیدی قابل دوام و تبادلات همبسته هم در داخل و هم بین کمون‌ها برای غلبه بر اثرات کمبود ناشی از محاصره توسعه یافت. این همان چیزی است که سیرا پاسکوال مارکینا و من در مجموعه کتاب‌های مقاومت کمونی خود مستند کرده‌ایم، که به پاسخ‌های کمون‌ها به محاصره می‌پردازد. ۵۳ با این حال، کمون ونزوئلا تنها یک دژ اقتصادی مردمی نبود، بلکه یک دژ سیاسی نیز بود. ۵۴ زیرا تا حد زیادی از طریق کمون‌ها بود که پروژه سوسیالیستی در ونزوئلا از طریق یک سری گام‌ها که شامل ساخت اتحادیه کمونیرا و سایر انجمن‌های کمونی می‌شد، دوباره تأیید شد. ۵۵

اما گویاترین بیان پتانسیل ضدامپریالیستی کمون ونزوئلا در بهار و تابستان ۲۰۲۴ رخ داد، زمانی که کمون‌ها به نیروی مردمی تبدیل شدند که رئیس جمهور نیکلاس مادورو در برابر حمله شدید امپریالیستی که در بستر آخرین انتخابات ریاست جمهوری رخ داد، به آن روی آورد. در آن زمان، هنگامی که جریان قدرتمند طرفدار تجارت طارق ال عصامی وزیر نفت، در حال سقوط آزاد بود، پروژه کمونی بار دیگر به ستون فقرات آشکار استراتژی ملی دولت تبدیل شد. به درستی فهمیده شود، این استراتژی بود که تداوم آن از نظر سیاسی با امتناع سرسختانه دولت از تسلیم شدن به خواسته‌های امپریالیستی و خلاقیت آن در بقا در برابر محاصره امکان‌پذیر شد، در حالی که از نظر اجتماعی به دلیل کار مردمی توسعه یافته توسط کمون‌ها امکان‌پذیر شد. به این ترتیب، پتانسیل قدرت دولتی دگرگون‌شده برای هم پرورش دادن و هم بهره‌مندی از قدرت مردمی - یکی از مهمترین درس‌های انقلاب بولیواری - در

«اتحاد کمون-دولت» که کلید مقاومت در برابر امپریالیسم را فراهم کرد، تأیید شد. ۵۶ مرکزیت کمون‌ها در بلوک انقلابی جدید با اجرای فرآیندهای مشورت فصلی کمونی در اوایل سال ۲۰۲۴، حمایت مالی گسترده از کمون‌ها، و یک اصلاحیه قانون اساسی پیش‌بینی شده برای سال ۲۰۲۵ که به آن‌ها اختیارات بیشتری می‌دهد، تقویت و تأیید خواهد شد. ۵۷

پروژه‌های کمونی موازی در بولیوی و برزیل

مانند پروژه کمونی ونزوئلا، آن‌هایی که توسط MST در برزیل و در فرآیند تغییر بولیوی ترویج می‌شوند نیز به طور کلی با استراتژی کمونی مارکسیستی همخوانی دارند و هر دو گرایش‌های سوسیالیستی و ضدامپریالیستی دارند. پروژه سوسیالیسم کمونی در بولیوی ریشه‌هایی دارد که به خوبی قبل از اینکه اوو مورالس آیما در سال ۲۰۰۶ ریاست جمهوری را بر عهده بگیرد، باز می‌گردد. حزب او، جنبش به سوی سوسیالیسم (MAS)، به عنوان ابزاری سیاسی برای جنبش‌های اجتماعی تصور می‌شد و به ویژه بر مبارزات بومی و کامپسینو (دهقانی) مبتنی بود، جایی که دفاع دیرینه‌ای از جامعه بومی آیلو به عنوان یک واحد سازمانی وجود داشت، گاهی اوقات در هماهنگی با مدل اتحادیه کارگری یا به عنوان جایگزینی برای آن. ۵۸ خود مورالس به عنوان رهبر یک جنبش کوکالرو (کشاورز کوکا) وارد صحنه سیاسی شده بود، همیشه زیر نظر «جنگ مواد مخدر» سیاسی ایالات متحده. این به این معنی بود که رهبری او به پروژه یک رنگ و بوی واضح ضدامپریالیستی داد، درست همانطور

که او با خود عمل حیاتی همواره تبدیل مسائل اقتصادی و اجتماعی محلی به مسائل ملی و بین‌المللی را به همراه داشت. ۵۹ در سطح نظری، آلوارو گارسیا لینرا، معاون رئیس جمهور مورالس، نظریه‌پرداز مارکسیست و چریک سابق، بود که جاه‌طلبانه‌ترین مفهوم‌سازی‌ها را از سوسیالیسم کمونی توسعه داد. مسیر تأملات گارسیا لینرا درباره کمون و ساخت سوسیالیستی، شباهت‌های چشمگیری را با تکامل پروژه ونزوئلا آشکار می‌سازد. گارسیا لینرا به عنوان بخشی از ارتش چریکی توپاک کاتاری (EGTK) در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۹۰، شروع به بررسی دقیق شکل کمون در متون متأخر مارکس، مانند یادداشت‌های جمع‌آوری شده در کوادرنو کووالفسکی کرد که سازمان زیرزمینی او در سال ۱۹۸۹ منتشر کرد (ترجمه شده از انگلیسی توسط مبارز EGTK، راکل گوتیرز). ۶۰ گارسیا لینرا به عنوان یک نظریه‌پرداز فعال، ارتباط بین ادعاهای مارکس درباره کمون دهقانی روسی و جامعه آیلو آندی در بستر بولیوی را برقرار کرد. گارسیا لینرا با پرهیز از ایده جزمی که به طور گسترده توسط چپ بولیوی پذیرفته شده بود مبنی بر اینکه آیلوها صرفاً اشکال فئودالی عقب‌مانده‌ای بودند و بنابراین باید منحل می‌شدند، از مارکس متأخر در تأیید این نکته پیروی کرد که آن‌ها می‌توانند به یک «نیروی انقلابی» در جنبش سوسیالیستی تبدیل شوند. ۶۱ در ابتدا، دیدگاه گارسیا لینرا درباره دولت صرفاً یک تقابل بین جامعه و دولت بود. ۶۲ با این حال، او به سرعت دریافت که جوامع نمی‌توانند به عنوان تکینگی‌های جدا شده از نظر جغرافیایی باقی بمانند، بلکه باید در یک پروژه استراتژیک هماهنگ شوند که قدرت دولتی را در میان‌مدت یا حتی بلندمدت به کار گیرد.

تا سال ۱۹۹۷، گارسیا لینرا پیشنهاد می‌کرد که یک دستگاه دولتی دگرگون شده می‌تواند پتانسیل جوامع را تقویت کند. ۶۳ بدین ترتیب، معاون رئیس جمهور آینده، در واکنش به رویدادهای در حال وقوع با تحلیل‌های عینی، دفاع خود از «نقطه اتکای سوسیالیستی» جامعه را در ساختاری بزرگ‌تر قرار داد که شامل وضعیت ژئوپلیتیکی و یک دستگاه دولتی با کاربری مجدد می‌شد. تا آغاز قرن، او اهمیت گنجاندن بخش‌های مختلف اجتماعی در «بلوک مردمی» انقلابی را درک کرده بود، و بدین ترتیب هر آنچه از دیدگاه کمونی‌گرا و

خودمختاری طلبانه محدود او باقی مانده بود را پشت سر گذاشت. واضح است که برای گارسیا لینرا بالغ، جامعه‌ای که او از آن دفاع می‌کرد نه به عنوان چیزی منزوی - مانند کمون فرضی «ضدانقلابی» که چاوز در مورد آن هشدار داده بود - بلکه به عنوان بخشی از یک پروژه ملی در حال پیگیری آزادی از امپریالیسم تصور می‌شد. به همین ترتیب، این درک نیز وجود داشت، که از آن زمان به اثبات رسیده است، که یک دوره طولانی گذار لازم خواهد بود، که او در سال ۲۰۱۰ از آن به عنوان «یک پل» یاد کرد. ۶۴ از منظر زمان حال، می‌توانیم ببینیم که چگونه پروژه بولیوی، مبتنی بر «سوسیالیسم جمعی» به عنوان یک جهت‌گیری استراتژیک، پیشرفت‌های مهمی در تعدادی از زمینه‌ها داشته است. این‌ها شامل حقوق زنان و بومیان، دستاورد تاریخی قانون اساسی که بولیوی را به عنوان یک کشور چندملیتی تأسیس می‌کند، و ملی‌سازی هیدروکربن‌ها، در میان بسیاری دیگر از پیشرفت‌هاست. با این حال، پیشرفت در تحقق سوسیالیسم جمعی به معنای عینی با کودتای سال

۲۰۱۹ و پیامدهای ماندگار آن، و همچنین مشکلات رهبری در طرح یک برنامه فراتر از دستورات متنوع ارائه شده توسط پایگاه اجتماعی گاهی تکه‌تکه آن، مختل شده است.

پروژه MST در برزیل نیز از جمله پروژه‌هایی است که به یک افق استراتژیک وسیع، فراتر از پروژه‌های کمونی تجسم یافته در اشغال زمین‌ها، اشاره دارد. اگرچه این جنبش در اواسط دهه ۱۹۸۰ با هدف فوری ترویج اصلاحات ارضی از طریق تصرف مستقیم زمین‌های بلااستفاده و کم‌استفاده (و سپس مدیریت جمعی در آکامپاننتوس و اسنتامنتوس) آغاز شد، اما هرگز خود را از حوزه سیاسی جدا نکرده است. ۶۵ در سال ۱۹۹۰، این جنبش، که اکنون میلیون‌ها عضو دارد، گام برداشت و خود را سوسیالیست اعلام کرد و همواره از حاکمیت ملی در برابر امپریالیسم دفاع کرده است («سرزمین، کار و حاکمیت ملی» یکی از شعارهای اصلی این سازمان است). به همین ترتیب، MST به دنبال روابط همزیستی با احزاب و دولت‌های پیشرو (اصولاً حزب کارگران اما همچنین حزب سوسیالیسم و آزادی) در سطوح منطقه‌ای و ملی، زمانی که در دست نیروهای پیشرو بوده‌اند، بوده است. علاوه بر این، MST در طول چهار دهه حیات خود از تمرکز بر یک مبارزه خاص - اساساً «مسئله ارضی» - به چالش کشیدن کلیت نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی تکامل یافته است. در عین حال، به این درک رسیده است که این امر مستلزم سازماندهی کل طبقه کارگر برزیل، هم شهری و هم روستایی است (به مصاحبه ما با ژوآئو پدرو استدیله در این شماره مراجعه کنید). نمونه‌ای از یک پروژه سیاسی استراتژیک که MST در سال‌های اخیر به عهده گرفت، مبارزه

طولانی و پرهزینه‌ای بود که برای آزادی لوئیز ایناسیو «لولا» داسیلوا از زندان در ایالت پارانا سازماندهی کرد و بدین ترتیب، کمپین موفق ریاست جمهوری او در سال ۲۰۲۲ را ممکن ساخت. آن کمپین، مداخله‌ای در سیاست ملی بود که فراتر از هر هدف اقتصادی یا محلی محدود می‌رفت و به شکست نامزد فاشیست منجر شد.

استراتژی‌های جامع ضد امپریالیستی

سه جنبشی که در بالا بررسی کردیم، با وجود زمینه‌ها و تاریخ‌های متفاوتشان، نقاط مشترک زیادی دارند. گفت‌وگوی بین جنبشی مطمئناً عامل مهمی است که به توسعه موازی و اهداف استراتژیک مشترک آن‌ها کمک کرده است. با این حال، هنوز می‌توان در مورد ترکیب قابل توجه کار کمونی مردمی با ضدامپریالیسم استراتژیک در این پروژه‌های کاملاً متمایز آمریکای لاتین تعجب کرد. در واقع، این ترکیب نشان‌دهنده یک سنت دیرینه در آمریکای لاتین است. تقریباً یک قرن پیش، خوزه کارلوس ماریاتگی، که اغلب بنیانگذار مارکسیسم آمریکای لاتین محسوب می‌شود، اعلام کرد که سوسیالیسم شکلی است که ضدامپریالیسم آمریکای لاتین به خود خواهد گرفت. ماریاتگی در بستری که با مداخله آشکار امپریالیستی در نیکاراگوئه در اواخر دهه ۱۹۲۰ مشخص شده بود، نوشت: «تنها با یک آمریکای لاتین سوسیالیست می‌توان به طور موثر با ایالات متحده سرمایه‌داری، پول‌سالار و امپریالیست مقابله کرد.»^{۶۶} ماریاتگی بدین ترتیب پیوند نزدیکی بین

ضدامپریالیسم و پروژه‌های سوسیالیستی در این قاره برقرار کرد، که او بر خصلت کمونی آن‌ها نیز تأکید داشت. ۶۷ این پیوندی است که تا به امروز پابرجا مانده است. در واقع، همانطور که دیدیم، هر سه پروژه بررسی شده در بالا همگی ادعای مارکسیست پرویی را با انجام ساخت‌وسازهای کمونی-سوسیالیستی خود در یک افق استراتژیک ضدامپریالیستی - افقی که آزادی ملی را نیز در بر می‌گیرد - به نمایش می‌گذارند.

در مطالب پیشین، تلاش کردیم به این سؤال پاسخ دهیم: کمون چه زمانی و کجا ضدامپریالیستی است؟ پاسخ ما از خط فکری کلی مارکس در تعیین شرایط و بستر یک کمون ضدامپریالیستی پیروی کرد. ابتدا مشاهده کردیم که کمون‌های موجودی که مارکس به آن‌ها پرداخت و از آن‌ها دفاع کرد، اغلب در موقعیت‌های وابسته یا استعماری قرار داشتند و او آن‌ها را مکان‌هایی برای مقاومت در برابر استعمار می‌دید. در کمون روستایی که او به طور کامل‌تر بررسی کرد، یعنی کمون روسی، مارکس شرایطی را - که مهمترین آن نیاز به یک پروژه انقلابی ملی بود - تعیین کرد که برای تبدیل شدن یک کمون به سلولی از سوسیالیسم مدرن ضروری بود. در ادامه، به این موضوع پرداختیم که چگونه تحقیقات مارکس درباره کمون‌ها، حتی اگر به طور شدید در دوره پایانی عمر او (۱۸۷۰-۱۸۸۳) اتفاق افتاد، نشان‌دهنده یک تغییر عمده در اندیشه او نبود، بلکه با نتایج کار پخته او در زمینه اقتصاد سیاسی پیوستگی داشت. دیدیم که مارکس، حتی در دست‌نوشته‌های گروندریسه (۱۸۵۷-۱۸۵۸)، به این نتیجه رسید که روابط کمونی اساساً در تضاد با روابط مبادله‌ای مبتنی بر کالا هستند. او اشاره کرد که چگونه آن‌ها قبل از

سرمایه‌داری وجود داشته‌اند، اما همچنین نتیجه گرفت که نوعی از تولید کمونی احیا شده، بخشی از جامعه رها شده آینده خواهد بود.

این به این معنا بود که می‌توان از کمون‌ها برای ساخت سوسیالیسم استفاده کرد و در جاهایی که کمون‌ها از پیش وجود داشتند، می‌توانستند در پروژه سوسیالیستی گنجانده شوند. با این حال، مارکس در آن زمان و بعدها دریافت که انجام این کار مستلزم در نظر گرفتن تمام تحولات سرمایه‌داری، از جمله دولت، بانکداری، اعتبار و بازار جهانی است. همچنین مستلزم یک استراتژی جامع بود که شامل عناصر ژئوپلیتیک، مانند مخالفت با گسترش تجاوزکارانه سرمایه‌داری در جهان، باشد که در زمان ما به گسترش و نابودی امپریالیستی تبدیل شده است. بنابراین، اگر قرار است کمون‌ها به عنوان سلول‌های سوسیالیسم به شیوه‌ای که مارکس پیشنهاد کرد، استفاده شوند، آن‌ها بخشی از یک استراتژی ضدامپریالیستی خواهند بود که نیاز به مداخله و به‌کارگیری قدرت دولتی را نادیده نمی‌گیرد. در پایان، به این موضوع پرداختیم که چگونه پروژه‌های مختلف آمریکای لاتین با ترکیب ساخت کمونی با یک چشم‌انداز ضدامپریالیستی و سوسیالیستی، به این دیدگاه وفادار هستند. با این حال، برای تکمیل بحث و فراتر رفتن از آمریکای لاتین، این نیز کاملاً روشن است که، در تضاد شدید با کیبوتص‌های استعمارگر-اسکان‌دهنده که در واقع برای امپریالیسم کارکردی هستند، این کل مقاومت مسلحانه متحد فلسطینی (از جمله حماس) با مبارزه قهرمانانه خود علیه امپریالیسم و اصرار بر آزادی ملی است که به ایده‌آل استراتژیک

مارکسیستی کمون نزدیکتر است. این همان چیزی است که کمون‌نشینان ال پانال در طول بازدید خالد از محله‌شان احساس کردند - و حق با آنها بود.

یادداشت‌ها

در [اینجا](#)